



مرثیه مثنیٰ ترکیب بند در ردای مادر



از شاعر بزرگ مرحوم جمشید شعله

باز خون می ریزد از چشم ترم
می تپد از جوش غم دل در برم
نالہ بیتاب شور محشرم
ماتم جانسوز آمد دیگرم
زین الم بگرفت آتش پیکرم
سایه بال همارفت از سرم
مادرم وا مادرم وا مادرم

زین مصیبت تا که گردیدم خبر
گوئیا خوردم خدنگی در جگر
پیکرم بگرفت سر تا پا شرر
می چکد آتش مرا از چشم تر
زار نالی میکنم شب تا سحر
از فراقش می زخم بر سنگ سر

می زخم چاک و گریبان می درم
مادرم وا مادرم وا مادرم

خوش بهشتی طفلی دامن تو
راحت گهواره جنبان تو
بر جگر چسباندم چون جان تو
جوی شیرم کوثر پستان تو
یاد عیش و عشرت دامن تو
ای سرو جان و دلم قربان تو

چشم بر بستی ندیدی دیگرم
مادرم وا مادرم وا مادرم

پیکرم را نقش بست اندر وجود
کاست جان خود بجان من فزود
باز کردم در جهان چشم شهود
غیر او کس غمگسار من نبود
رنگ رنگم مهربانی مینمود
بر روان پاکش از من صد درود

مادر زار من ای غم پرورم
مادرم وا مادرم وا مادرم

ای مثال عفت و ناموس و دین
وی نمود فکرت و رای وزین
بی بی فرزانه بانوی مهین
نکنه از نام نیکت بس همین
زاده پاکان و پاکی آفرین
رفتی و ماندی مرا زار و حزین

در ظلام غم فروزان اخترم
مادرم و مادرم و مادرم

در صف نسوان به نیکی شهرتت
عصمت و خیر و سخا و عفتت
برد بر خاک مدینه همتت
بر حرم زد جبهه عبدیتت
زیر چتر فاطمه شد رتبتت
آفرین بر مجد و علو همتت

ز افتخارت بین اقران سرورم
مادرم و مادرم و مادرم

مینمودی خستگان را یآوری
داشتی بر عاجزان رحم آوری
از ره احسان شفقت گستری
بر دلت بود از در هر دل دری
از هدایت بر گرفتی رهبری
هر چه وصف گویم از آن برتری

ای نهاد جنس و اصل گوهرم
مادرم و مادرم و مادرم

خون پاکت جسم و جان را نقش بست
زادگانت در دلیری شیر مست
جمله از رنجوری و وحشت برست
بلکه از تربیتت ای دین پرست
فرد فردش اهل فضل و حکمت است
وصف تو در صنف نسوان این و بس

چند از اوصاف نیکت بشمرم
مادرم ای مادرم و مادرم

ای فدا من طینت پاک ترا
دین و وجدان عقل و ادراک ترا
دست پر فیض کرمناک ترا
از غم من سینه چاک ترا
کاش سودم بر جبین خاک ترا
رفتمی بر مژه خاشاک ترا

ماتمت زد باز زخم دیگرم
مادرم و مادرم و مادرم

دهر دونم قابل راحت ندید

افعی وحشت ز هر سویم گزید
هر طرف تیر جفا بر من رسید
خاصه جور و ظلم بد کیش پلید
لیک کارم از غمت جایی رسید
کز مژه لخت دلم خون شد چکید

از سرم رفت آفتاب خاورم
مادرم وا مادرم وا مادرم

شعله میسوزم بخود همچون چراغ
شد دلم از خنجر غم داغ داغ
دل که بود آواز گرد دشت و راغ
کردم از تاریخ رحلت صد چراغ
تا بیابم نقش پایش را سراغ
کند از این پیغوله امید فراغ

تا شود پهلوی خاکت بستم
مادرم وا مادرم وا مادرم